بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا

انشاءالله از ياران ياوران و بلكه سرداران حضرت باشيم

بحثي كه در تفسير شريف الميزان ذيل آيات هشتم تا بيستم سوره بقره داشتيم به آخرين آيه اين فراز از سوره رسيديم بحث در ابتداي سوره بقره از اهل تقوا بود و بعد به اهل كفر منجر شد و دو آيه در مورد اهل كفر بيان شد و سپس موضوع اهل نفاق و منافقين مطرح شد كه همان طور كه عرض شد حدود سيزده آيه شريف قرآن كريم در اين قسمت در مورد منافقين در حاليكه حدود دو آيه در مورد كفار و حدود چهار آيه در مورد اهل تقوي بود و اين شدت ابتلاي به اهل نفاق و خطر اهل نفاق را مي رساند كه بايد توجه ويژه كرد بخصوص آن زماني كه آيات شريفه نازل شده و بخصوص با شباهتي كه اين آيات شريف يا با هر زماني مي تواند داشته باشد با توجه به خطر اهل نفاق كه جدي بود اين بحث را ايشان در چند مسئله مختصر بيان كردند هر چند ما يك قدري تفصيلي تر فرازهاي قبلي را بيان كرديم اما ايشان اينجا به بحث اهل نفاق اصلا نپرداخته و فرمودند بحث اهل نفاق را در سوره هاي ديگري بعد از اين آنجا انشاءالله مفصل بيان خواهيم كرد لذا ما هم خيلي بحث اهل نفاق را اينجا از جاهاي ديگر نمي آوريم تا انشاءالله به جاي خودش كه ايشان مطرح مي كنند مطرح شود همانطوري كه گذشت در باب مثل كه دو مثل در انتهاي اين دسته از آيات ذكر شده بود براي منافقين عرض كرديم كه دو نظر است در رابطه با امثال قرآن كه آيا امثال از باب مثال است يا اينكه امثال از باب تحقق ملكوتي اين حقيقت است يعني اينها خودش حقايق امثال كه بيان مي شود كه اين دو نظر طرفداراني دارد هر يك عده اي قائل هستند به اينكه امثالي كه در قرآن كه مي آيد مثل اينجا كه مي آيد كه مثل كمثل الستوقد نارا فلما ؟؟ ما حولها ذهب الله بنورهم آيا اين بيان مثلي است كه ما مي شناسيم در عالم دنيا و مي خواهند ما را با او آشنا كنند تا حال منافق را بهتر بشناسيم يا اينكه علاوه بر اين يك حقيقت و واقعيتي هم هست كه همين حقيقت در نظام ملكوتي عالم متحقق است لذا مثلها صورتدهي همان حقايق ملكوتي است به نظام ظاهر لذا واقعيات هست حقايق هست اين دو نظر است البته عرض كردم عمده كساني كه گرايششان در رابطه با آيات قرآن به مسائل تكويني بيشتر است اين مثل دوم مبناي دوم را مي پذيرند كه امثال واقعيتها هستند در آنجا بروز مي كنند و نمونه اش هم در اينجا به اين صورت مي شود لذا آن وقت اين البته با يك نكته دقيقتري مرتبط مي شود كه همه حقايقي كه در عالم هست همه آنچه كه صورتهايي كه در عالم هست كه اين يك قاعده است كه انشاءالله بعدا بايد اثبات شود همه صوري كه د رنظام عالم هست و انسان مي تواند آن را ادراك كند اين صور را حالا چه ادراك كرده تا به حال چه ادراك نكرده باشد اما قابليت ادراك را داشته باشد همه اينها حقايق وجودي انسان هستند كه در اينجا گسترده شدند بصورتهاي حقايق و اعيان وجودي عالم اين مبنا آن مبناي سخيفي نيست كه غير از انسان موجودي در عالم نيست بلكه اين مبناي دقيقي است كه انسان غايت عالم است و همه چيز بخاطر انسان و مرتبط با انسان خلق شده و لذا همه چيز با ارتباط با انسان معناي حقيقي خودش را پيدا مي كند البته انسان هم كه مي گوييم مقصود آن انسان حقيقي مي شود نه انساني كه به عنوان همين حقيقت فقط ظاهر باشد با آن انسان حقيقت اگر آنطور شد البته اين مثلها آنوقت با آن مبنا خيلي سازگارتر است هر چيزي رابطه اي در عالم هر رابطه اي در عالم براي انسان يك حقيقتي است كه گسترده وجود اوست و داراي يك شأني از شئون وجود انسان را بيان مي كند اين البته مبناي عظيمي است و اگر اين مبناي عظيم براي انسان تثبيت شود اين ينفتح من الف باب كه در همه عالم نگاه انسان همانطور كه امام صادق عليه السلام مي فرمايند كه هيچ چيزي در عالم نيست الا ولك فيها موعظه مگر اينكه در آن براي تو موعظه است يعني رابطه دارد با تو و با تو پيوند دارد و براي رشد تو تأثيرگذار است چون موعظه تأثيرگذاري است و شايد كه اينكه دارم شايد مي گويم از باب دفع استبعاد است تا بعدا اين شايد را انشاءالله دقيقتر كنيم و شايد كه خود اين حقايق وجوديه اولا و بالذات جعلشان براي همين موعظه است ثانيا و بالعرض خواص ديگر خودشان را دارند يعني اگر اين مثلهايي كه در قرآن آمده يا آن مثلهايي كه مرتبط با انسان مي توانيم مطرح كنيم و همه عالم كه موعظه است اين موعظه بودنش براي انسان و رابطه اش با انسان اولا و بالذات است در مرتبه جعل و خلق اين موجود را تشكيل مي دهد و ثانيا و بالعرض آن حقايق وجودي نفسي خود آنها مورد نگاه است برخلاف آن كه ما مي بينيم ما نگاهمان اين است كه عالم موعظه نيست عالم يك حقيقتي است اما ما مي توانيم از او استفاده موعظه اي هم بكنيم ما مي توانيم نگاه موعظه اي هم داشته باشيم اين مبناي متوسط است اگر كسي آن مبناي دقيق را قبول كرد كه خلق عالم براي انسان است پس بايد مرتبط با كمال انسان باشد و اين ارتباط با كمال انسان فقط نظام تكويني نيست نظام تشريعي هم هست چون نظام تشريع اساس كمال انسان است نظام تكوين آن حقيقت حركت است براي حركت انسان است اما آن كه حركت مي كند نظام تشريعي وجود انسان است كه به كمال مي رسد پس بايد اگر عالم در راستاي كمال انسان است در راستاي نظام تشريع انسان مؤثر باشد نمي دانم توانستم اين عرض را برسانم با اين نگاه حقيقت عالم اولا و بالذات در خدمت كمال تشريعي انسان است و بايد انسان آن استيفاي حقش را از نظام عالم بكند اگر توانست زبان عالم را بفهمد يعني آن رابطه استيفاي حق خودش را به دست آورده يعني اين كه با عالم در راستاي كمالش رابطه برقرار كرده و اگر اين را نتوانست به دست بياورد نتوانست بفهمد با عالم رابطه دارد ممكن است كه عالم در راستاي كمال تكويني او فقط مؤثر باشند آسمان و زمين و ستارگان و در و دشت و حيوان و كوه و صحرا همه در راستاي خدمت به انسان و براي اينكه اين حقيقت باشد براي اينكه اين حقيقت بماند براي اينكه اين حقيقت زنده بماند در راستاي نظام تكوينش اما عرض كرديم كه آن مبناي قوي بالاتر از اين است نشان مي دهد كه همه عالم براي اين است كه انسان به كمال تشريعي اش برسد هر چند كمال تكويني مقدمتا در اين خوابيده پس آن مبناي قبلي در اين هست به اضافه نه نفي آن را بكند با اين نگاه هر چيزي در عالم مرتبط با انسان است نه مرتبط فقط با نوع انسان است چون اينجا هم اگر گفتيم مرتبط با نوع انسان است يعني با افراد انسان ممكن است كه تك تك رابطه خاص برقرار نكند رابطه با نوع باشد حتي نه رابطه با فرد است يعني هر چيزي در عالم خلق شده است عنوان مخلوق دارد در رابطه با فرد انسان و كمال تشريعي و كمال اختياري انسان مؤثر است البته اين ادعا خيلي بزرگ است بايد اثبات شود ادعا خيلي بزرگ است ولي اين يك مبناي خيلي مهم است كه در نظام عرفاني در نهايت به اين مسئله مي رسند كه همه عالم از حيث ارتباط انسان با خدا تفسير مي شود اگر اينطور باشد حقيقت عالم تفسيرش در اين معنا تفسير دقيق است نه در آن مبناي گسسته يا آن مبنايي كه اگر هم پيوسته هست پيوسته با نوع است يا اگر هم پيوسته با فرد است در راستاي نظام تكوين است اگر در آن اين مي شود هدف متوسط اين مي شود آن غايت متوسط غايت نهايي اين است البته اين ادعا عرض كردم قابل تأمل است زوري هم قبول نكنيد بسيط نباشيم در قبول كه زود قبول كنيم چون اگر قبول كرديم آنوقت تفسير اين كه قرآن كريم اين همه به نظام تكوين در رابطه با خلق آسمانها و زمين خلق عالم خلق موجودات پيوستگي اين خلق دائما اشاره مي كند اين يك حقيقت خيلي عالي را با اين مبنا بيان مي شود البته آن مباني ديگري هم حقيقت را نازل نمي كند اما اين از آنها برتر است اين مبنايي كه از اين آيات استفاده مي شود اين بحثي بود كه گذشت آخرين آيه اي كه در اين سري آيات دوستان در اين مسئله كه سؤال خاصي ندارند بنا بر اين است كه انشاءالله اين مبنا يك كمي جا بيفتد سخت است يك كمي بايد خيس بخورد حالا نه زود قبول كنيد نه زود رد كنيد بگذاريد يك كمي اقلا با نگاه شك و ترديد نگاه كنيد شايد كم كم انكار نباشد اگر انكار شد رابطه قطع مي شود اقلا به نحو انكار نباشد حالا قبولش نه قبولش بايد با دليل باشد البته آيه قبلي كه ايشان فرمودند در رابطه با مثل براي منافقان اين بود كه مثلهم كمثل الذي الستوقد نارا فلما ؟؟؟‌ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون اين يك مثل بود براي منافقان كه جلسه گذشته راجع به آن صحبت شد صم بكم عمي فهم لايرجعون در قبال آن ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم كه براي كفار ذكر شد اينها صم بكم عمي فهم لايرجعون اين منافقينند اما به جايي مي رسد نفاق كه عرض كرديم از كفر بدتر مي شود اگر در درجات بين آن اشد نفاق و اشد كفر نگاه كنيم ظاهر آيات قرآن اين است كه اقلا اشد نفاق را از اكثر موارد كفر بالاتر مي داند حالا اينكه آيا اشد نفاق از اشد كفر هم بالاتر است از جهت سقوط و از جهت آن كوري و كري آن قابل بحث باشد كه آيا اشد نفاق از اشد كفر بدتر است يا نه عرض كرديم تمام آن ملاك را كه كفار دارند منافقين دارند كه انكار بود علاوه بر آ‌نها منافقين خصوصيت زائد داشتند كه آن خصوصيت زائد كذب دروني اينها بود كه اينها با خدا مخادعه مي كردند كفار با خدا مخادعه نمي كردند كفار در مقابل خدا ايستاده بودند و آن طريق را تكذيب مي كردند اينها آن تكذيب را دارند چون وقتي مي روند پيش كفار عين كفارند وقتي با كفارند همه وجودشان عين كفار است اما وقتي مي آيند پيش مؤمنين خودشان را مؤمن جلوه مي دهند حتي گاهي مؤمنتر جلوه مي دهند اما خدا تعبير كرده يخادعون الله اين فعل اينها يعني اين كه يخادعون الله اينها با خدا خدعه مي كنند خدعه البته افزون بر آن كفر است چون اينها كفر را داشتند همراه با منافقين كه انما نحن مستهزئون ما مؤمنين را داريم استهزاء مي كنيم كه ما با شماييم از شماييم پس اين رتبه را دارند چون مي گويند كه هر قومي كه من رضي بفعل قوم فهو منهم بلكه اينها بالاتر از رضايت به فعل قوم هستند بلكه خودشان را از اينها واقعا مي دانند نه فقط راضي به فعل كفار هستند بلكه خودشان را از كافران مي دانند و مي گويند ما آنها را استهزاء‌ مي كنيم كه اين استهزاء همان خدعه است كه با خدا و مؤمنين دارد اين بالاتر مي كند كار اينها را از عرض كردم كه اينها را همه را مرتبط با خودمان ببنيم يعني اينكه بگوييم منافقين و كفار ديگربه ما ربطي ندارد نه تشكيكي است مسئله از يك مسئله فعل عادي ممكن است شروع شود كه انسان در درون خودش يك حالتي را ببيند كه با جمعي كه اين فعل را متلبسند خودش را همسان ببيند مثل اينكه به آنها دارد مي گويد كه انا معكم و وقتي در قبال و كنار مؤمنين است آنجا ظاهر را غير از اين نشان بدهد و خودش را همراه با آنها و مخالف آن فعل نشان بدهد از يك فعل ممكن است شروع شود اما اين به شرطي كه عناد در آن باشد به شرطي كه پشيماني نباشد گاهي انسان ممكن است فعل قوم بدي را مرتكب شود اما در درونش پشيمان است دردرونش نادم است در درونش حالت ندامت نسبت به اين فرق مي كند اينطور اين ندامت البته مرتبه ايمان را شامل مي شود اما نه از فعلش پشيمان هم نيست اما با مؤمنين كه هست البته خودش را غير از اين نشان ميدهد اين تعمد در آن باشد اين مرتبه اول نفاق است كه ممكن است بر هر كسي پيش بيايد در فرع اما اين مقدمه است براي اينكه انسان را بكشاند به آن مرتبه نهايي كه در يك بزنگاه در يك ورطه سخت در يك ابتلا يك دفعه مي بيني كه اين حقيقت خودش را بروز و جلوه مي دهد و انسان آنوري بودنش آشكار مي شود لذا خيلي از خبطها به همين معناست يعني اين از قبل ريشه بقيه اعمال خودش را زده بود اما نگذاشته بود آشكار شود حتي خودش هم نمي دانست كه يك زمان ممكن است آن عملش و آن انكارش تا اينجا كه همه چيز را منكر شود تا اين جا اين را خودش هم يحسبون انهم يحسنون صنعا اينطور نبود كه در همه رفتارش مسخره آميز باشد براي مؤمنين و بخواهد تمسخر كند و خدعه با خدا كند در يك فعل لذا خيلي خطرناك است يك فعل اينطور نيست كه بگوييم يك فعل است ما كه نود و نه درصد فعلمان ايماني است يك درصدش نفاق است اينطور نيست آن يك درصد يك دفعه مي بيني چون ميل در درون آن است همراه با يك اعتقاد و مطلوبيت مي شود آن مطلوبيت در يك فتنه يك دفعه خودش را آشكار مي كند

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

اين نگاهي كه به عنوان بيان اعتقادات مي شود اگر ما خد اي تبارك و تعالي به ما اين اذن را نداده بود اگر ما اين كار را مي كرديم از مصاديق اين ممكن بود باشد اما خداي تبارك و تعالي كه در قرآن كريم الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان مگر ندارد در رابطه با عمار اينجا و امثال اينها كه آيات مختلفي كه آمده و روايات زيادي كه در رابطه با اين مسئله آمده كه حفظ بكنند حريم را و آن جان را در آن سختي هايي كه قالب است بتواند كه اگر ابراز بكنند بدون اينكه نتيجه اي بگيرند از دست مي روند و از بين مي روند لذا اين سكوت و اين صبر و اين تحمل براي اين است كه انسان مي خواهد آن كلمه حقيقي الله اعتلا پيدا كند لذا براي مؤمن سكوتش در قبال كفر در جايي كه كفر غلبه دارد و مجبور است به سكوت با سختي همراه است نه با خوشي، يعني اگر تقيه مي كند اين براي اين كه كلمه آن عالي الله اينجا آن اوج را در ابراز ندارد غصه مي خورد نه اينكه بگويي خلاصه چه باكي اين غصه در درون اين حقيقت وجود اين است اگر الان امر شده به سكوت اين امر به سكوت هم اطاعت و فنا است و اطاعت فنا است در مقابل امر الهي لذا اينجا هم با امر اينطور بوده والا اگر نبود اين غصه خوردن و آن حقيقت وجودي انسان انسان خوش باشد از اينكه بخواهند در جامعه كفر باشد و بگويند مثل كفار زندگي كن و ظاهر را رعايت كن و خوش باشد به اين و اين خوش بودن كه ببيند احكام الهي زير پاست باكش نباشد لذا اينها جبران شده است در آيه بعدي كه او كسيب مثل بعد بود كه آن روز مقداري مطرح شد او كسيب من السماء‌فيه ظلمات و رعدو برق يجعلون اصابعه في آذانهم من السوائق حذر الموت والله محيط بالكافرين اين كه س؟؟ من السماء باراني كه از آسمان مي آيد منتها باران شديد است فيه ظلمات رعد و برق هم دارد اين ظلمات هم دارد اولا وقتي كه آسمان ابر غليظ باشد تاريكي متراكمتر است چون ماه در شب هم جلوه ندارد و خورشيد در روز مانعيت دارد او كسيب من السماء فيه ظلمات كه اين كسيب من السماء‌ظلمت همراه خودش دارد آن هم ظلمات جمع آورده و رعد و برق كه هر يك از اينها هولناك است رعد و برق و ظلمتها همه اينها باعث مي شود آن كسيب من السماء كه انسان فرار بكند دارد حال منافقين را بيان مي كند كه اين باعث مي شود كه انسان از زير اين باران و رعد و برق و ظلمتها بخواهد به جايي پناه ببرد يجعلون اثابعهم في آذانهم من السوائق حذر الموت دستهايش را در گوششان قرار ميدهند تا اينكه اين از صداي رعد در امان باشند يجعلون اثابعهم من آذانهم من السوئق حذل الموت از بس كه اين صاعقه ها سنگين و شديد است نه هر صاعقه اي كه مي گوييم ما مي رويم باكمان نيست نه آن صاعقه اي كه خداي تبارك و تعالي م گويد براي انسان حذر الموت يعني از صداي اين و نحوه صاعقه انسان مي ترسد و احساس موت مي كند اما والله محيط بالكافرين حال منافقين از اين سنخ است اين مثل اگر مثل باشد طبق مبناي اول يك حالتي دارد اگر واقعيت باشد حالتش خيلي سنگين و سخت مي شود كه منافق در نظام ملكوت عالم در نظام آن حقيقت ملكوتي كسي كه چشمش باز باشد مي بيند امروز اين حالت را دارد براي او و در آن روز خودش چشمش باز مي شود مي بيند كه اين حالت را دارد و اين خيلي سنگين است ولي راه چاره اي ندارد و جايي براي پناه ندارد چون پناه جايي است كه ملجأ و ملجا؟؟ اوباشد در حاليكه او از منافق از او تبري كرده تبري نكرده؟ چون تبري كرده پناه به آنجا نمي تواند بياورد و همه حقايق عالم در راستاي حدم ؟؟ وجود اوست نفاق در مقابل صدق است چون در مقابل صدق است همه حقايق عالم اين مثل اگر واقعيت از آن بيان دوم باشد همه حقايق عالم هم چون در راستاي كمال انسان بود اين در مقابل كمال ايستاده آنهم با نفاق اينها او را خورد خواهند كرد حدم خواهند كرد و اين نه مي ميرد تا تمام شود نه زندگي دارد تا كمالي براي او باشد لا يحيي لا يموت فيها ولا يحيي نه موت نه حيات براي او در آنجا متصور نيست لذا ادراك دارد ادراك موت را اما مات نيست مرده نيست مرده باشد لذا حياتي است كه با موت عجين است به اصطلاح قرآني كه لا يموت فيها ولا يحيي اينها در آنجا نه مي ميرند كه راحت شوند كه بگويند بالاخره مي ميريم نه زنده اند كه يك كمالي را بر آنها قائل شده باشيم

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين كه عرض كردم منافقين در نظام وجوديشان كفر را دارند علاوه بر كفر بالاتر از كفر را هم دارند كه از خود آيه هم به دست مي آمد و قبل هم بيانش كرديم لذا احاطه يعني برگشت نظام وجودي منافقين به كفر مي شود در نهايت لذا وقتي كه دارد بيان مثل وجودي اينها را مي كند در انتها اينها در نظام وجود عالم در نظام وجودي كه احاطه وجود خداي تبارك و تعالي است آنجا ديگر نفاق نيست چون نفاق در مقابل مؤمنين بود در مقابل خدا نفاق معنا ندارد نفاق در جايي بود كه طرف مي خواست به كسي چيزي را نشان بدهد كه ندارد قائل نيست اما با خدا كه ديگر آنجا اينطور نيست لذا خدا محيط بالكافرين است چون اينها حقيقت وجودي شان در مقابل خدا كفر است در مقابل مؤمنين بودند كه اينها خودشان را مؤمن نشان مي دادند و نفاق داشتند پس همچنانكه در قيامت جاي ظن و گمان و ترديد و شك و اينها نيست و آنجا يا يقين به اين طرف است يا يقين به آن طرف در نظام واقع عالم يا يقين به هستي است يا يقين به نيستي است يا نيست يا هست يك چيزي شك در وجود چيزي در نظام واقع عالم كه نيست در ارتباط و ادراك ما با عالم امكان ترديد مطرح مي شود كه شك مي كنيم كه آيا هست يا خير در نظام وجودي كه با خدا رابطه برقرار مي شود خداي تبارك و تعالي يا آن حقيقت كفر است يا ايمان است لذا برگشت ثلاثي برگشت مي كند به ثناعي و دو تا مي شود يا كفر است يا ايمان آنجا كسي ديگر عنوان نفاق در قيامت پيدا نمي كند اگر هم عنوان نفاق پيدا كند در منظر مؤمنين كه اينها نفاق داشتند براي اينكه اينها آشكار شود نفاقشان به كفر برمي گردد اما هيچگاه پيش خداي تبارك و تعالي اين بخصوص اينجا هم با اسم محيط كه اين هم انشاءالله يك زماني كه علامه راجع به آن مفصل خواستند بحث كنند عرض خواهيم كرد خدمتتان كه هر جا اسمي از اسماء الهي در انتهاي آيه اي از آيه شريفه مي آيد مشعر به اين است كه اين اسم بر اين محتوا نظاره دارد و حاكم است اين اسمي كه در انتهاي آيه آمده به محتواي آن آياتي كه منجر به اين اسم شده احاطه دارد و ناظر به آن است و اين اسم حاكم بر آن است و اسم محيط از اسماء جلالي حق است كه والله محيط بالكافرين كه اين احاطه دنباله اش خيلي اسماء ديگر را به دنبال خودش مي آورد كه اين احاطه احاطه قيوميت است احاطه قيوميت كه ديگر آنجا

چو سلطان عزت علم بركشد

جهان سر به جيب عدم در كشد

آنجا ديگر والله محيط بالكافرين جاي عز و لابه و و خدعه و نيرنگ ديگر در كار نيست والله محيط بالكافرين انشاءالله خداي تبارك و تعالي ما را از آن احاطه فضل الهي بهره مند كند كه سرشار از آن بارش فضل و رحمت الهي بر ما باشد

سؤال؟؟؟؟

حالا باشد يك كمي برويم جلوتر مي ترسم الان مسئله را ببنديم ديگر ذهنها به اين شكل بگيرد و از آن آزادي فكر يك كمي جلويش گرفته شد بگذاريد يك كمي با فكرتان خودتان هم جلو برويد يك جايي خودش اين مسئله را بيان مي كند لذا يكاد البرق يختف ابصارهم سوائق گوشهاي اينها را داشت كر مي كرد سوائق مي تواند بارقه هاي فضل الهي باشد كه چون اينها تحملش را ندارند در اين معده و وجود همان فضل تبديل مي شود به صاعقه و براي اينها كر كننده مي شود و يختف ابصارهم نور در چشمان اينها كه رعد است در چشمان اينها به جاي بصيرت و بينايي و ايجاد روشنايي براي حركت براي اينها كوري را به ارمغان مي آورد چون معده اينها معده وجودي اينها مريض شده هر كمالي در اين وجود تبديل به ضدش مي شود نعوذوبالله كه انسان معده وجودي اش نسبت به خير بسته بشود معده وجودي اش نسبت به فضل الهي حالت بيمار پيدا كند همان فضل تبديل مي شود به عذاب نه خدا اهل عذاب باشد كه به عنوان اينكه خداي تبارك و تعالي بخواهد انتقام بگيرد اما اين معده همين فضل الهي در وجودش همين خوبي در وجودش تبديل به بدي مي شود همين عمل خير در مقابلش تبديل به براي اين شر و گرفتاري مي شود جلوي راه اين قرار گرفته خير و فضل اما اين پشت مي كند به آن چون اين معده با او سنخيتي ندارد لذا اتمام حجتي كه اين خير با او مي كند در مقابل او قرار گرفته بود امكان او برايش فراهم شده بود براي اين تبديل به وبال مي شود اتمام حجت مي شود براي اين گرفتاري ايجاد مي كند لذا اين مثلها اينطور نيست كه اينها مختص بشوند به اين اينها عكس العملشان در مقابل اين حقايق وجودي كه كمال زا بود با آن مبنا همه اينها با اينكه براي همه بايد حقيقت كمال زايي داشته باشد براي اين شخص كه معده اش مريض شده اين همان حقيقت براي اين كور كننده كر كننده و قلبش را از كار اندازنده مي شود لذا مي فرمايد كه يكاد البرق يختف ابصارهم كل ما اضاء لهم چون نورانيت دارد او اضاء‌لهم او اتمام حجت كرده براي اين رسانده خودش را به اين اين حقيقت وجودي اضاء‌لهم براي او باز مي كند نورانيت ايجاد مي كند روشن مي كند مشو فيه قدم برمي دارند يعني دائما اتمام حجتها براي او محقق مي شود و مي بيند و مي رسد به آن مشو فيه يعني رابطه برقرار مي كند ما بدي را گاهي مي فهميم اما پشت مي كنيم مي فهميم بد است اما گاهي انجام مي دهيم اين اضاء‌لهم خداي تبارك و تعالي اين آشكار كرد نوراني كرد روشن كرد اما مشو في حركت كردن است اما اين حركت كردني است كه اينجا منافق رابطه برقرار كرده با آن يعني اين اضاء لهم مشو فيه نه اينكه به سمت كمال دارد حركت مي كند اين سبب كوري بالاترش است چون قدمي كه در كنار مؤمنين برداشته بود و خودش را اهل مشي و همراهي با آنها نشان مي داد همين اتمام حجت مي شود عليه آن يا خير؟ همين اتمام حجت بالاتر است برايش لذا اين وقتي رعد مي آيد و نور زده مي شود اين قدم برمي دارد يعني آن احكام الهي آن بارقه هاي الهي آن جاذبه هاي الهي آن احكام نوراني اسلام به او مي رسد او قدم بر مي دارد اما اين قدم برداشتن قدم برداشتن با تمام وجود بود يا در ظاهر بله در ظاهر لذا وقتي كه مي روي پيش اهل كفر آنجا خودش مستهزء نشان ميدهد اين استهزاء مي شود و اذا اظلم عليهم همين حقيقت نوراني را اينها وقتي كه مي روند پيش كفار وقتي كه مثل وقتي مي ماند نور براي آنها ديگر همراهشان نيست چون نيست اظلم عليهم قاموا مي ايستند ديگر قدرت حركت ندارند اين كسي كه دائم نور بزند و قطع بشود حيرتش بيشتر است يا كسي كه در يك تاريكي از ابتدا قرار مي گيرد و دارد حركت مي كند چشم كجا بازتر است اين كه حال كفار از حال منافقين بهتر است از جهتي بهتر است يعني بايد بگوييم اينطور بگوييم حال منافقين از حال كفار بدتر است نگوييم حال او بهتر است همين بهتر گفتن هم گاهي خلاف ادب الهي مي شود بايد بگوييم كه حال منافق از حال كافر بدتر است چون اين دائما با نور ارتباط برقرار مي كند مثل اين مي ماند كه يك لامپ دائما جلوي چشم انسان چشمك بزند در تاريكي و دائما قطع و وصل بشود و اين قطع و وصل شدن انسان را كورتر مي كند چون انسان در تاريكي وقتي كه دوام پيدا كند در همين نظام ظاهري مي گويند وقتي كه مثلا ده دقيقه مي گذرد ده دقيقه از كمترش هم شروع كردند حالا مي گويند ده دقيقه مي گذرد گاهي قدرت بينايي انسان به دهها برابر مي رسد از آن ابتدايي كه نور خاموش شده خب با اين نگاه كه اينها دائم برايشان برق زده مي شود و خاموش مي شود كه حال اينها در دنيا اين است اينها كورترند حيرت زده ترند اينها بيچاره ترند لذا مي فرمايد و اذا اظلم عليهم قاموا ولو شاء الله اگر خدا مي خواست لذهب بسمعهم و ابصارهم از اول گوش و چشم اينها را از آنها مي گرفت اما نكرده اين كار را چون اينها خودشان را در اين مرآ و منظر ارتباط با مؤمنين قرار داده بودند و گاهي كنار آنها خودشان را مشي مي كردند اين حالت براي اينها محقق نشده كه از اول كور و كر باشند لذا اينها بينايي را دارند اما نمي بينند اما كور مي شوند اما به حيرت مي افتند ان الله علي كل شيء غدير كه غدير احاطه بر محيط هم دارد يعني غدير از اسمائي است كه بر محيط اميت دارد محيط از شئون است يعني كار سنگينتر مي شود مرتبه ارتباط خداي تبارك و تعالي با اينها با ذيل آيه كه بيان مي شود با آيه دوم كه يعني شديدتر مي شود يعني اسماء بيشتري بر عليه آنها بسيج مي شوند اگر بخواهيم خيلي ساده كنيم يعني اينكه اسماء بيشتري عليه آنها با اين بيان آيه دوم بكار گرفته مي شود كه قدرت از آن اسماء اول حساب مي شود كه قدرت و علم جزو اسماء اولي هستند كه حيات را مي سازند و حيات و قدرت و علم بعد مي شوند سه تا اسم اول و بعد ادامه پيدا مي كند كه آن شجره اسماء يكي از بحثهاي جالبي است كه انشاءالله در بحثهاي بعدي الميزان خواهد آمد كه از كجا شروع مي شود و به كجا ختم مي شود آن هم مرتبط با انسان اسماء‌الهي مرتبط با انسان تجلياتشان از اسم قدير و عليم آغاز مي شود تا به اسماء جزئي نه اينكه منفصل از وجود انسان كه اين هم در همان راستاي بحث سابق است لذا ايشان در اين ادامه اين بحثي كه عرض كردم يك كليد مهمي است كه مرتبط با انسان است اسماء‌لذا در يك روايت شريفي مي فرمايد خداي تبارك و تعالي اسماء را براي خودش قرار داد تا شناخته شود شناخت در دايره انسان محقق مي شود پس اسماء لفاقت الخلق طبق روايت ديگر آشكار شدند لفاقت الخلق هم وقتي بيان مي شود بخصوص با توجه به اينكه خلق براي غايت انساني محقق شده بود در حقيقت برمي گردد به لفاقت الانسان ظهور اسماء الهي لفاقت الانسان كه غايت است كه اين از آن بحثهاي جالبي است كه در بحثهاي انشاءالله بعدها اين بحث بيان مي شود ايشان در ترتيب بياني كه مي كنند مي فرمايند كه قوله تعالي مثلهم اينجا نوشته مثلكم غلط است مثلهم همين صفحه 55 كمثل الذي استوقد نارا مثل يمثل به حال منافقين را كأنهم كالذي وقع في ظلمت اميا لا يتميز فيها خير من شر ولا نافع من زار چون اگر واقعا اينها تشخيص مي دادند قطعا عليه خودشان قيام نمي كردند اينها دارند حقيقت خودشان را نابود مي كنند و تثببت لرفعها بسبب من الاسباب استزاء خدا گاهي براي اينها جرقه هايي را اين مثل اولي استوقد نارا خدا گاهي آشكار مي كند سبب بيد اري براي اينها را كه بفهمند كه اينها در اين ظلمت نمانند استوقد نارا آن جرقه هاي بارقه هاي الهي براي اينها زده مي شود تا بفهمند اما كنار يوقدها و يبصر بها ما حولها اطرافش را مي بيند و لما توقد و اضائت ما حولها وقتي كه اينها روشن مي شود و روشن مي كند اطراف خودش اخمد الله بسبب من الاسباب خدا به يك سببي كه آن روز هم عرض كرديم كه اين سبب هم غير منتظر است در منظر اينها چون با خدا خدعه مي كنند به سبب عادي آتش را خاموش نمي كند كه يك باد يك دفعه بيايد خاموش شود بادي غير متوقع در غير وقت باراني در غير وقت كه اين سبب تنبه بشود براي اينها كه اين خودش الهيت خدا را براي اينها آشكار كند كه به اسباب عاديه توسلشان نباشد نگويند اين نار را باد خاموش كرد اين كه عيبي ندارد دوباره نه متنبهشان مي خواهد بكند كه كار دست اوست لذا مي فرمايد كه كريه او متر او نحوهما فبقي چون آنجا استناد از كجا اين را به دست آورديم كه به سبب غير عادي است بخاطر اينكه ذهب الله بنورهم در آن مثل مي فرمايد خدا خودش مباشرت نور اينها را مي برد اين آتشي را كه اينها به پا كردند فلما اضائت بحوله ذهب الله بنورهم يعني وقتي مستند دارد مي كند به خدا نشان مي دهد سلسله وسائط آنجا مندكند دارد آن سببيت حقيقيه آشكار مي شودآن سببيتي كه در قيامت خداي تبارك و تعالي براي همه در قيامت اشكار مي كند و تقطعت بهم الاسباب همه اسباب سوخته مي شوند و تقطيع مي شوند و بريده مي شوند و جدا مي شوند و كنار گذاشته مي شوند اين هم از باب رحمت حق است نسبت به آنها باز هم؟ كه اين هم سبب بيداري بشود ذهب الله بنورهم هر چند بردن نور است اما بردن نور به طريق غير عادي سبب بيداري مي تواند باشد كه اين حقيقت را دارد از دست مي دهد آن هم به سبب غير عادي تا بيداري ايجاد شود و بقي فيما كان اليه ظلمه و ؟؟‌بين ظلمتين بين دو ظلمت اين غوطه ور مي شود ظلمت كان فيها ظلمتي كه در آن بود كه همان نفاقش و كفرش بود و ظلمت الحيره و بطلان السبب ظلمتي كه چطور اين سبب آتش چطور خاموش شد بصورت غير عادي كه سببيتش از كار افتاد ظلمت بطلان سبب و حيرت يك ظلمت ديگري است لذا اگر به طريق عادي خاموش مي شد بطلان سبب و حيرت ايجاد نمي شد حال نفاق اين است و هذه حال المنافق يظهر الايمان و يستفيد بعض فوائد دين باشتراك مع المؤمنين في مواريثهم مناكههم همين مشو فيه با اينها مشترك است در بعضي از احكام ظاهري حتي اذا هان حين الموت وقتي كه لحظه موت مي رسد و هو الحين الذي فيه تمام الاستفاده من الايمان آن لحظه اي كه همه ايمان آنجا بكار مي آيد يك ذره اي از ايمان آنجا بكار مي آيد كه انسان را نجات بدهد و سبب ارتباط انسان با نظام بعد موت بشود آنجا مي بيند ذهب الله بنوره هيچ نور ندارد هيچ ذره اي از ايمان در وجودش نيست يعني بهره حيات را در دنياي مادي برد خونش محفوظ بود ازدواجش امكانپذير بود مواريث امكانپذير بود اين مشو فيها بود اما اين مشو فيها در نظام ظاهر بود اما وقتي كه حقيقت اينها مي خواهد محقق بشود كه بعد الموت است اين دستش خالي است ذهب الله بنوره هيچ چيزي ندارد و ابطل

سؤال؟؟؟؟

اين مثالي كه براي اين زده د ر دنيا حقيقتش محقق است يعني دائما خداي تبارك و تعالي با جاذبه هايش و جذبه هايش اين را همان را نشان مي داده به آن اين چيزهايي كه فكر مي كرد براي او دائما شكسته مي شد سببيتهايي كه به صورت عادي بود همين حقيقت تجلي اش در لحظه موت هم اين است

سؤال؟؟؟؟؟؟

تجلي در لحظه موت جزائي است اما تجلي در دنيا براي او كه عرض كردم كه اين جذبه ها را مي بيند كه بد ون سبب از بين مي روند آن اسباب است او رحمت رحيميه است كه براي جذب اوست اما وقتي كه لحظه موت مي رسد باب عمل بسته مي شود ديگر جذبه رحماني به معناي رحيمي جذبه رحيمي ديگر آنجا براي اين مي شود عقاب جذبه رحيمي براي او مي شود عقاب

سؤال؟؟؟؟؟؟

علت اين است كه در اين مثالي كه دارد براي اين مي زند

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين دارد بيان حال منافق كه مشو في ما مشو في را اگر فقط به نظام احكام و مواريث بزنيم يك بياني كه مرحوم علامه در اينجا بيان كردند اما مشو في و آن نوري كه براي اينها زده مي شود كه مي فرمايد اوقدوا نار الذي استوقد نارا اجازه روشن كردن آتش را خداي تبارك و تعالي به اينها داده خداي تبارك و تعالي احكام را در دايره تا لحظه اي كه امكان جذب باشد براي افراد تا آن لحظه كه امكان جذب باشد جذب را محقق مي كند لذا براي اينها

سؤال؟؟؟؟؟

بله وقتي كه مي رسند به صم بكم عمي فهم لايرجعون امكان جذب از بين رفته اما نفاق تشكيكي است يك مرتبه عرض كردم يك زماني است ما اين صورتي كه اينجا در اين ايات هست مصداق خاصي از نفاق را مي بينيم كه در شأن نزول ايه بوده يك زمان آن را مي بينيم آنها وضعيت خاصي داشتند اما شأن نزول مخص نيست آيات قرآن عموميت دارد با توجه به اينكه نفاق حالت تشكيكي دارد با توجه به اين كه آيات قرآن براي ابتلا و انظار همه است اگر ما مي خواهيم خودمان را با اين آيات مرتبط كنيم احساس كنيم كه مي توانيم ارتباط برقرار كنيم چه آيات كفر چه آيات ايمان چه آيات نفاق بايد اين نظام تشكيكي مرتبط باشد و در هر نظام تشكيكي هم نظام جزائي دارد لذا اين نظام جزائي را كه براي آنجا در آخرين رتبه بيان فرموده آن آخرين رتبه صم بكم عمي فهم لايرجعون اما اين نظام تشكيكي در نظام پايينتر صم بكم عمي فهم لايرجعونش در مسئله مختلف با آن مرتبه آخر مي شود لذا با اين نگاه نفاق همه مراتب را شامل مي شود البته مصداق تامش مصداق اتمش همان شأن نزول آيه و كساني كه مشابه آنها باشند

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

چرا

سؤال؟؟؟؟؟؟

در تقوا همين را عرض كرديم خدمتتان كه هدي للمتقين هم همينطور است در كفر هم

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

عرض كردم يعني خداي تبارك و تعالي در نظام وجودي براي هر مريضي كه در نظام قلبي انسان جا بگيرد اين احتمال كه خدا حائل نشود بين انسان و مريضي بعدي هست لذا انسان بايد دائما از هر مريضي خودش را وقتي كه فزادهم الله مرضا يعني رها كردن يعني حائل نشدن بايد همه را امكانپذير بداند نه اينكه فزادهم الله مرضا مربوط به يك طائفه خاصي است وگرنه فزادهم الله مرضا معنا نمي داد اگر اين به اوج رسيده بود ديگر فزادهم الله معنا نمي داد معلوم مي شود در مرتبه است در سير است لذا اينها هم دنبال آيه كه دائما مي فرمايد صم بكم عمي فهم لايرجعون يا در ذيل مثل دوم كه ولو شاءالله لذهب بسمعهم و ابصارهم يعني مي توانست مرتبه را اشداز اين قرار بدهد از ابتدا ولي اين كار را نكرده بود تا چشم و گوش اينها باز باشد و ببينند و بشوند تا بلكه اين حقيقتي كه براي اينها مي آيد اقلا اتمام حجت باشد يعني حتي خداي تبارك و تعالي براي فرعون موسي را مي فرستد مي فرمايد كه برو كه اين رفتن موسي براي او اتمام حجت است و همين عذاب را اشد مي كند مي فهمد والا اگر باب فهم بسته بود ديگر شدت عذاب هم معنا نمي داد شدت عذاب كجا معنا پيدا مي كند جايي كه باب فهم هنوز باز باشد بعد مي فرمايد او كسيب و تركوا في ظلمات؟؟‌و بين ظلمت اصليه و ما اوجده من الظلم بفعال كه ظلمت اصليه كه تاريكي بود و ظلمتي كه با فعل خودش كه آتش روشن كردن و خاموش شدن اين آتش بود كه اين ظلمت دوباره براي يعني در ظلمت تاريكي شب قرار بگيرد اين يك ظلمت است ظلمتي كه آتش روشن كند و خاموش كند مضاعف مي كند آن ظلمت شب را چون چشم به نور عادت كرده بو تاريك شد و بعد مي فرمايد آيه بعد و هذا مثل ثاني مثل بحال المنافقين في اظهار الايمان انهم كالذي اخذه سيب سماء و معه ظلم ك؟؟ ان الا ؟؟‌الي الفرار ؟؟‌ و تخلف و ظلمت ؟؟‌از اين ور باران و صاعقه و رعد او را به فرار وادار مي كند تا فرار كند از آن طرف ظلمت مانع حركت است نميداند از كدام طرف برود كه گرفتاري اش بيشتر نشود پناه پيدا كند والمحولات من الرعد والصاعقه محيط به ولا يجد مناس؟؟ ان يستفيد بالبرق و ؟؟ و هو غير دائم پناه مي برد و آنها هم غير دائم هستند و لا باع؟ من متصل كل ما اضاء له مشا و اذا اظلم عليه قام پس معلوم مي شود كه هنوز اين ادراك سمعي و بصري برايش هست كه مي بيند و مي شنود و هذه حال المنافق و هو لا يحب الايمان و لا يجد بد من الايمان ؟؟‌والعدم مواطات بين قلبه و لسان لا يست؟‌له طريقه تمام الاستزاء آن حركت ظاهري اش به لحاظ همان اقرار لساني اش بود آن حركت ظلمتش و حيرتش مربوط به آن عدم اقرار قلبي اش بود فلا يزال يخبط خبط بعد خبط و يأثر عصرة بعد عصره فيمشي قليل و يقف قليل و يس؟؟ بذلك از اين طرفي قدم برمي دارد از آن طرف هم قدم برمي دارد مشو في به جهات متعدده اي كه مطلوبات اين بوده و لذا حيرتش حيرت اندر حيرت برايش ايجادمي شود انشاءالله خداي تبارك و تعالي ريشه هاي نفاق را در وجود ما بخشكاند و ما را از هر گونه نفاق مصون و محفوظ بدارد به بركت صلوات بر محمد و آل محمد